

چند واژه در حدائق السیر

عباس بگجانی (استادیار فرهنگستان زبان و ادب فارسی)

مقدمه

حدائق السیر نوشته نظام الدین یحیی بن صاعد بن احمد ارزنجانی (نیمه نخست سده ۷ هجری) است. او ظاهراً پس از اینکه مدتی دبیر سلجوقیان روم بود، به علت واقعه‌ای که بر ما روشن نیست از دربار رانده شد و پس از پانزده سال، در تلاش برای بازگشت به دستگاه سلاجقه، کتاب حاضر را در آیین کشورداری و آداب ملوک به نام علاء الدین کیقباد سلجوقی (حکومت: ۶۱۵/۶۱۷-۶۳۴ هجری) تألیف و به او اهدا کرد.

نثر حدائق السیر منشیانه و غالباً مصنوع است و متن آن شامل ده باب است: چهار باب آغازین، در کلیاتی چون سیرت ملوک، قواعد سیاست، فضیلت عدل، و زشتی ظلم؛ چهار باب میانی در خشم و بردباری، عفو و ستیزه‌جویی، جود و بخل و مانند آن‌ها، صفاتی که پادشاه باید بدان‌ها آراسته باشد یا از آن‌ها دوری کند؛ و دو باب پایانی، در وصف اطرافیان و مقربان پادشاه. مؤلف در چهار باب نخستین، به‌طور ضمنی، از سوء رفتار حاکمان عصر با خود سخن گفته است؛ در چهار باب دیگر، ضمن تشریح صفات پسندیده و ناپسند پادشاهان، مخاطب را به بعضی صفات ترغیب کرده یا از برخی دیگر برحذر داشته است؛ و در دو باب پایانی درباره ارباب مناصب، مانند وزیر، حاجب، رسول، و کاتب، و اهمیت مسئولیت آن‌ها اطلاعاتی عرضه کرده است.

از جمله تازگی‌های حدائق السیر، لغات، ترکیبات و تعابیری است که کمتر در متون فارسی به کار رفته‌اند یا مؤلف معنایی تازه از آن‌ها اراده کرده است. موضوع این مقاله عرضه

نمونه‌هایی از این کلمات است که فرهنگ‌نویسان کمتر به آن‌ها پرداخته‌اند و شناخت آن‌ها در مطالعات آتی در حوزه فرهنگ‌نویسی و تحقیق در متون سودمند خواهد بود.^۱

۱- برهان امیرالمؤمنین

برهان (= دلیل، حجت) کلمه‌ای قرآنی است: «یا ایها الناس قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا» (نساء: ۱۷۴). در قرآن، از پیامبر (ص) به «برهان» تعبیر شده است (← میبیدی ۱۳۷۱، ج ۲، ص ۷۸۶) و ظاهراً با همین سابقه معنایی است که «برهان امیرالمؤمنین» را معادل «نماینده امیرالمؤمنین» به کار برده‌اند. چنین لقبی پیش از سلجوقیان مرسوم نبود و گویا طغرل (حکومت: ۴۲۹-۴۵۵ هجری)، مؤسس این سلسله، نخستین کسی است که به این لقب خوانده شد. قائم بامرالله (حکومت: ۴۲۲-۴۶۷ هجری)، بیست‌وششمین خلیفه عباسی، پس از اینکه با شورش یکی از امیران خود به نام ابوحارث بساسیری مواجه شد، دست استمداد به سوی طغرل دراز کرد و او را به القابی مفتخر ساخت که یکی از آن‌ها «برهان امیرالمؤمنین» بود (ابن الموصلا ۱۴۲۴ هجری، ص ۷۸؛ ابن‌عمرانی ۱۴۲۱ هجری، ص ۱۹۰). پس از درگذشت طغرل، قائم بامرالله این لقب را به فرزند و جانشین او، یعنی البارسلان (حکومت: ۴۵۵-۴۶۵ هجری)، اعطا کرد (ابن الموصلا ۱۴۲۴ هجری، ص ۹۶؛ مستوفی ۱۳۶۲، ص ۴۳۰). لامعی گرگانی (۱۳۵۳، ص ۱۴۱) در بیت زیر به این معنی اشاره دارد:

در جهان ایدون کدامین شاه جز کھف‌الانام بوشجاع البارسلان برهان امیرالمؤمنین
اهل تحقیق احتمال داده‌اند که امیرالشعرا عبدالملک برهانی (وفات: حدود ۴۶۵ هجری)، پدر امیرمعزی، تخلص خود «برهانی» را از این لقب البارسلان گرفته باشد (← معزی ۱۳۱۸، ص ۲۰۵؛ دهخدا و همکاران ۱۳۷۷، ذیل برهانی؛ صفا ۱۳۷۸، ج ۲، ص ۴۳۰).
سلطان سنجر (حکومت: ۵۱۱-۵۵۲ هجری) لقب «برهان امیرالمؤمنین» را از مسترشدبالله (حکومت: ۴۸۵-۵۲۹ هجری)، بیست‌ونهمین خلیفه عباسی، دریافت کرده بود (مستوفی ۱۳۶۲، ص ۴۴۸) و غالب مؤلفان این دوره به آن اشاره کرده‌اند (برای نمونه، ←

۱. حدائق السیر اخیراً در گروه تصحیح متون فرهنگستان زبان و ادب فارسی تصحیح شده و به همت بخش نشر آثار فرهنگستان منتشر شده است. در آنجا با اختصاری که تعلیقات متن اقتضا می‌کرده، به این کلمات و معانی آن‌ها اشاره شده است؛ ما در اینجا با جست‌وجویی دیگر تفصیل آن معانی را با شواهدی تازه آورده‌ایم و در این جست‌وجو بیش از همه از پیکره گروه فرهنگ‌نویسی فرهنگستان زبان و ادب فارسی سود جست‌ایم.

مجمل التواریخ و القصص ۱۳۱۸، ص ۹ و ۴۱۲؛ بدیع جویی ۱۳۸۴، ص ۱۴). عبدالواسع جبلی، که از مداحان سلطان سنجر بود، چند بار او را با این لقب خوانده است. از جمله در این بیت:

پادشاه انس و جان، سنجر، خداوند جهان
شهریار داد و دین، برهان میر مؤمنین

(جبلی ۱۳۶۱، ص ۴۰۴، نیز ← همان، ص ۳۷۰، ۳۹۹)
برکیار بن ملک‌شاه (حکومت: ۴۸۵-۴۹۸ هجری) و سلیمان‌شاه (وفات: ۵۰۶ هجری)، از دیگر پادشاهان سلجوقی، نیز این لقب را از دارالخلافه دریافت کرده بودند (← معزی ۱۳۱۸، ص ۱۱۸، ۱۶۹، ۵۷۸؛ مستوفی ۱۳۶۲، ص ۴۶۱).

مؤلف حدائق السیر «برهان امیرالمؤمنین» را در شمار القاب علاءالدین کیقباد اول، ذکر کرده (ارزنجان ۱۳۹۴، ص ۴) که از پادشاهان مشهور سلاجقه روم است و دیگران نیز او را به این لقب می‌شناخته‌اند؛ چنان‌که در نامه جلال‌الدین خوارزمشاه (م ۶۲۸ هجری) به این پادشاه، «برهان امیرالمؤمنین» را هم در میان القاب او آورده‌اند (مشکور ۱۳۵۰، ص ۱۵۴). «برهان امیرالمؤمنین» در انحصار سلاطین سلجوقی نماند و پادشاهان دیگر سلسله‌ها نیز در ضمن القاب خود آن را به‌کار بردند. کسانی مانند علاءالدین تکش خوارزمشاه (حکومت: ۵۶۸-۵۹۶ هجری) (بغدادی ۱۳۸۵، ص ۲)، قطب‌الدین محمد بن خمیتبور (حکومت: ۶۳۲-۶۵۵ هجری) از قراختایان کرمان (منشی کرمانی ۱۳۶۲، ص ۲۶)؛ ابوالمظفر قلج‌طمغاج خان ابراهیم (وفات: حدود ۶۰۰ هجری) از ملوک آل افراسیاب (ظهیری سمرقندی ۱۳۸۱، ص ۲۳۸).^۱

۲- تشنیع

تشنیع، که در متون فارسی معمولاً با زدن و کردن به‌کار رفته، معنی‌های متعددی دارد:

- ناله و افغان، بانگ و فریاد:

مرغ سحر تشنیع‌زن بر قتل مرغ باب‌زن مرغ صراحی در دهن تریاق غم‌ها داشته

(خاقانی ۱۳۶۸، ص ۳۸۲)

۱. مشابه این لقب «قسیم امیرالمؤمنین» و «یمین امیرالمؤمنین» است که به دیگر شاهان سلجوقی اعطا شده بود (راوندی ۱۳۶۴، ص ۸۵؛ نیز ← دهخدا ۱۳۷۷، ذیل اختیار امیرالمؤمنین، حسام امیرالمؤمنین، ظهیر امیرالمؤمنین، معین امیرالمؤمنین). اعطای لقب توسط خلیفه که در عهد غزنویان حتی در مورد سلطان محمود غزنوی هم با سختگیری بسیار صورت می‌گرفت (← توسی ۱۳۶۴، ص ۲۰۱) با ضعیف شدن قدرت و جایگاه خلافت و اوج گرفتن اقتدار سلجوقیان چنان شد که خلیفه عباسی نه‌تنها به پادشاهان سلجوقی القاب متعددی بخشید، بلکه نظام‌الملک، وزیر مقتدر این سلسله، را نیز به لقب «رضی امیرالمؤمنین» مفتخر ساخت (← ابن‌الجوزی ۱۴۱۲ هجری، ج ۱۶، ص ۸۸).

آرزوی خود از میان برداشت بانگ و تشنیع از جهان برداشت
(نظامی ۱۳۱۵، ص ۲۲۶)

- سرزنش، ملامت:

وگر قانع و خویشان‌دار گشت به تشنیع خلقی گرفتار گشت
(سعدی ۱۳۸۱، ص ۱۶۹)

- کار زشتی را به کسی نسبت دادن:

آمدند تشنیع زدند پیش قاضی بها که فلان درویش تو را به حقارت گفت که او مسکین
است (تبریزی ۱۳۶۹، ص ۲۶۳).

- خرده‌گیری کردن، اشکال گرفتن:

رئیس بورخان، که پایه تمام داشته‌است در هندسه، ... سخن را نیک فهم نکرده‌است و
تشنیع زدن گرفته‌است بر خواجه بوعلی (مسعودی ۱۳۳۷، ص ۱۸).

- اعتراض کردن

زنی بر شوهر تشنیع می‌کرد که شوهر نفقت وی نمی‌داد، و شوهر درویش بود، نخواست
که وی را بازدارد (ابوجعفر محمد طوسی ۱۳۴۲، ج ۱، ص ۳۵۴).
و در حدائق السیر هم به همین معناست:

... [مبادا] اگر مسکینی یا بیوه‌زنی برای طلب انصاف و قضای حاجت، مسئول خود
عرض کند، او را در انتظار قضای مهم، چندان مهمل فروگذارد که او از غایت اضطراب،
نومید و خایب به خانه خود بازگردد، و چون توانگری حاجت خود عرض دارد، برای حرمت
جاه و رفع تشنیع او، در انجام حاجت و تنفیذ مهم او، به جهد تمام مبادرت نماید (ارزنجان
۱۳۹۴، ص ۶۴).^۱

۳- تیزنایی

در ساخت تیزنایی [تیز (صفت) + نا (پسوند / نشانه حاصل مصدر اسم‌ساز) + ی میانجی +
ی مصدری]، از تیزنا (= لبه یا نوک تیز هرچیز) که اسم است، معنی صفتی (= تیز)
دریافته‌اند. کاربرد آن در حدائق السیر چنین است:

۱. شُنعه، شعت و شناعت را هم با همین معانی در متون فارسی می‌توان دید. برای نمونه ← مولوی ۱۹۲۵، ج ۱،
ص ۴۴۴ (شنع)؛ غزالی ۱۳۸۰، ج ۲، ص ۷۰ (شنت)؛ بلعمی ۱۳۷۸، ج ۳، ص ۵۹۳ (شناعت).

نه تیزنایی [= تیزی] تبر را در او [= کوه] مجال گذار بود و نه خنجر مصائب، چهره رخسار او تواند خراشید (ارزنجانی ۱۳۹۴، ص ۸۰).
بنیاد امور پادشاهی بر تیزنایی [= تیزی] شمشیر هندی و رُمح خطی نهاده‌اند (همان، ص ۱۰۷).^۱

تیزنایی به این معنا در اغراض‌السیاسه از آثار قرن ششم نیز دیده می‌شود: مرد به بخت کوشد و شمشیر به تیزنایی بُرد (ظهیری سمرقندی ۱۳۴۹، ص ۲۶۷). این ساخت قابل قیاس است با درازنایی (= درازی) در مجمل‌التواریخ: همدان قدیماً بزرگ بوده‌است، چنان‌که سه فرسنگ درازنایی آن بوده‌است (مجممل‌التواریخ ۱۳۱۸، ص ۲۳).

ملک‌الشعرا بهار (همان، ص ۵۲۲) آن را ذیل کاربردهای خلاف قاعده مؤلف فهرست کرده‌است، اما در ترجمه تفسیر طبری هم هست: درازنایی کشتی هزار و دو بیست رش بود و پهنای کشتی سی صد و پنجاه رش بود، و بالای کشتی هم چنان بود (ترجمه تفسیر طبری، ج ۳، ص ۷۳۰). نیز با تنگنایی (= تنگی) در بیتی از رفیع‌الدین لنبانی: راهی نمود وهمم سوی دهان تنگت کاندیشه بازگردد آنجاز تنگنایی (لنبانی ۱۳۶۹، ص ۱۳۳).

و فراخنایی (= فراخی) در تذکرة الاولیا: زمین با بسط و فراخنایی خود تنگ است بر مریدان (عطار ۱۳۲۲ هجری، ج ۲، ص ۲۶۵).

۴- چهره‌گشا

مؤلف حدائق السیر چهره‌گشا را به مفهوم «کسی یا چیزی که چهره بیننده را می‌گشاید، گشاینده چهره، شادی آور» به کار برده‌است: دلایل جهان‌داری و امارت امارت و بزرگواری، بر طلعت چهره‌گشای او هر چه لایح‌تر است (ارزنجانی ۱۳۹۴، ص ۹۴).
در زبان فارسی تنها دلگشا را به این معنی می‌شناسیم و مشابه این کاربرد را جایی نیافتیم.

۱. البته تیزنای هم در متن دیده می‌شود: هر مشکلی که به محاکمت تیزنای شمشیر گشاده نگردد، تا قیامت بسته ماند (ارزنجانی ۱۳۹۴، ص ۱۰۷). آنچه رای دلیر کند، تیزنای شمشیر نکند (همان‌جا).

۵- خانگیان

خانگیان [خانه + گ میانجی + ی (پسوند نسبت) + ان (پسوند جمع)] در متون فارسی بیشتر به معنای «زنان و دختران، اهل حرم» به کار رفته است. مانند این نمونه‌ها:
امیر [محمد] ... اگر خواست و اگر نخواست او را تنها از قلعه فرود آوردند و غریو از خانگیان او برآمد (بیهقی ۱۳۸۳، ص ۹۷، نیز ← همان، ص ۸۲، ۴۰۸).
[رکن‌الدین خورشاه] ... فرزندان و خانگیان و متعلقان و ساکنان قلعه را به هامون آورد (جویی ۱۳۸۵، ج ۳، ص ۱۳۴).

با امیر محمد و خانگیان و سرپوشیدگان سخنی نتوانم گفت (عقیلی ۱۳۳۷، ص ۱۵۸).
نخستین مترجمان قرآن این واژه را در برابر آل و اهل نهاده‌اند (فرهنگنامه قرآنی ۱۳۷۲، ج ۱، ص ۱۲، ۳۰۱) و در رساله منسوب به ابوالفضل بیهقی نیز که در آن، برای واژه‌های فارسی برابرهایی عربی پیشنهاد شده است، مؤلف به دبیران دیوانی توصیه کرده که «به جای خانگیان، اهل بیت» بنویسند (بیهقی ۱۳۵۵، ص ۴).
در اسرارالتوحید صورت مفرد واژه، یعنی خانگی، در معنای «زن خانه، همسر» دیده می‌شود:

شیخ ما ... هر مرید را که تأهل ساختی آن خانگی او را بخواندی (میمنی ۱۳۶۶، ص ۱۹۷).
اما مؤلف حدائق السیر خانگیان را به این معنا آورده است:
و فضل را عادت بودی که هر هفته یک روز با مخدره خود در آن نزهت جای خلوت ساختی. زبیده خاتون خانگیان فضل را خواند و ... از وی درخواست کرد که چون فضل با تو در باغ خلوت گزیند ... زن فضل اشارت زبیده خاتون را قبول کرد (ارزنجان ۱۳۹۴، ص ۳۶).
نمونه این نوع کاربرد در متون دیگر دیده نمی‌شود و با توجه به اینکه از حدائق السیر تنها یک نسخه برجای مانده است، احتمال سهو کاتب را در این مورد نباید از نظر دور داشت.^۲

۱. ناگفته نماند که خانگیان، برخلاف تصور برخی محققان (← بیهقی ۱۳۷۴، ج ۲، ص ۵۳۲)، با سرانینا به معنی «غلامان سرایی، غلامانی که در دربار خدمت می‌کردند» یکی نیست.

۲. گاه از خانگیان «ساکنان خانه» را اراده کرده‌اند. برای نمونه:
چون غم عشق ز اندرون، یک نفسی زود برون / خانه چو گور می‌شود، خانگیان همه حزین (مولوی ۱۳۵۵، ج ۴، ص ۱۳۱).

نادره حکم خدای حکیم / خانه روان، خانگیانش مقیم (امیر خسرو دهلوی ۱۳۵۵، ص ۲۰۷ [در وصف کشتی])
ده هزار خانه با خانگیان از دختران ماه‌روی کمندگیسوی و پسران صاحب‌جمال ... در حیطه تسخیر و احاطه ایشان قرار گرفت (خنجی ۱۳۴۱، ص ۲۳۹).

۶- سبک‌باری

بخشی از حدائق السیر «در سبک‌باری» پادشاه است و سبک‌باری «به سهولت اجازه بار یافتن، آسان بودن دیدار پادشاه» است که نظام‌الدین یحیی در این عبارات از فواید و مضرات آن سخن گفته است:

گفته‌اند: «بهترین پادشاهان آن است که سبک‌بار سهل‌الحجاب بود؛» برای آنکه چو حضرت پادشاه، منیع‌المطلب صعب‌المرام بود، طریق عرض حاجات و ابواب‌ابتغای مُتَوَخَّیات بر ارباب حاجات و ضعفای رعیت مسدود گردد و از آن، فساد عظیم و خللی کامل و وهنی تمام به بنیاد شاهی و نظام حال رعایا راه یابد (ارزنجان‌ی ۱۳۹۴، ص ۶۲).

ابوجعفر احمدبن‌الحسن، منصوربن‌نوح را در اثنای عتاب سبک‌باری و بسیار نمودن خود بر خلق می‌گفت که «عظمت حضرت باری، تعالی، در عقاید مردمان از آن است که قوت باصره، از ادراک احاطت بزرگواری و نور عظمت حضرت جلال او، عاجز آمده است.» ... و از مضایر سبک‌باری پادشاه و بسیار نمودن خود به خلقان، آن است که اگر عارضه‌ای بر ساحت ذات پادشاه حلول کند، آن را پنهان نتواند داشت (همان، ص ۶۳).

و در مقابل سبک‌باری، گران‌باری آورده است:

پادشاهی را هیچ چیزی ضایع‌کننده‌تر و رعیت را هیچ چیزی هلاک‌کننده‌تر از گران‌باری پادشاه و تعسر وصول اصحاب حاجات به حضرتش نیست (ارزنجان‌ی ۱۳۹۴، ص ۶۲).

معادل سبک‌باری و گران‌باری در زبان خواجه نظام‌الملک فراخ‌باری و تنگ‌باری است: از تنگ‌باری پادشاه، کارهای مردمان فرو بسته شود و مفسدان دلیر گردند ... و هیچ ترتیبی پادشاه را بهتر از فراخ‌باری نیست (نظام‌الملک طوسی ۱۳۶۴، ص ۱۵۹).

تنگ‌باری را با این معنا در سخن دیگران نیز می‌توان دید:

آوازه فراخ شد به عالم درگاه تو را به تنگ‌باری

(خاقانی ۱۳۶۸، ص ۶۶۹).

اما فراخ‌باری که از فرهنگ‌ها نیز فوت شده، به این معنا تنها در سیرالملوک آمده است.

۷- متبرّز

متبرّز به معنی «نامور، مشخص»، چنان‌که در این عبارات حدائق السیر می‌توان دید، گویا در متون دیگر به کار نرفته است:

... روایح تنسم تأیید الهی از مبانی معانی آن [سخن پیامبر]، هر دمی به مشام متبرّزان

فضایل رسد (ارزنجان‌ی ۱۳۹۴، ص ۶۷).

... نهال ایام دولت، بر جویبار اقبال، این ثمره سعادت که هارون الرشید را در ... استجلابِ جوانبِ فضلالِ ایام و متبرّزان روزگار ... کرامت فرمود، هیچ خلیفه‌ای و سلطانی را ارزانی نداشت (ارزنجانی ۱۳۹۴، ص ۱۲۴).

متبرز در این عبارت، که روزبهان بقلی (وفات: ۶۰۶ قمری)، از معاصران ارزنجانی، از ابوبکر واسطی نقل کرده، به معنای «آشکار، ظاهر» است:

چون [خداوند] گون ارواح عاشقه خواست، از ارادت قدیم صفات تقاضا کرد. علم قدیم با جلال قدیم و جمال قدیم متبرّز شد (بقلی ۱۳۴۴، ص ۳۰۴).

در فرهنگ‌های عربی هم چنین معنایی برای متبرّز ذکر نکرده‌اند و در زبان فارسی غالباً در این مورد متبرّز را به کار می‌برند:

... هرگاه که بر ناقدان حکیم و مبرّزان استاد گذرد به زیور او التفات ننمایند (نصرالله منشی ۱۳۴۳، ص ۲۵).

۸- متحمّلات

در متون کهن تحمیل (= کسی را به کاری موظف کردن) و تحمیلات را در معنی «آنچه قاصد باید به مقصد برساند مانند نامه، پیام و جز آن» به کار برده‌اند:

به وقت معاودت او [قاضی ابوالعلاء صاعدین محمد] از حریم مکه، بر دست وی نوشته‌ای به سلطان اصدار فرمودند و در مهمّات ملک بر زبان او پیغام‌ها دادند، و چون به خدمت سلطان رسید و آن تحمیلات ادا کرد ... (جرفادقانی ۱۳۴۵، ص ۳۹۵).

رسول ... گفت: امیرالمؤمنین همی گوید که نامه تو خواندم و تحمیل تو شنوادم و جواب نامه تو و جواب تحمیل تو این است که اندرین نامه نبشته‌است (عنصرالمعالی ۱۳۸۳، ص ۲۰۹).

متحمّل (= برنده بار، باربردارنده) نیز گاهی به معنی «کسی که نامه و پیامی را می‌برد» به کار رفته است:

ظهیرالدین شیخ‌الاسلام در خلوات پیش ما رسیده‌است و در همه معانی، مشافهتاً، کلمات مصالح شنوده ... و متحمل رسالت گشته، خود تقریر کند (بدیع جوینی ۱۳۸۴، ص ۹۱).

مؤلف حدائق السیر متحمّلات را در معنی «تحمیلات» آورده است:

بر رسول واجب است که جملگی پیغام‌ها و متحملات را در حضرت مرسل‌الیه، بی تفاوت و نقصان، معرّا از شواهد نفاق و دورویی به امضارساند ... و طریق تحمل رسالت، مسلوک باید داشت (ارزنجانی ۱۳۹۴، ص ۱۳۴).

همچنان‌که معین (۱۳۶۴، ذیل تحمیل) یادآور شده، در فرهنگ‌های عربی چنین معنایی برای تحمیلات و متحملات نیامده است. به نظر می‌رسد که اهل دیوان آن را از این آیه قرآن گرفته باشند: «قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَعَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ وَإِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ» [نور: ۵۴]: «بگوی الله را و فرستاده او را فرمان برید؛ پس اگر برگردند، بر او آن است که بر او نهاده‌اند از بار واجب، و بر شما آن است که بر شما نهاده‌اند از بار واجب و اگر فرمان برید رسول را بر راه امت افتید، و بر رساننده مگر رسانیدن آشکار نیست.» (میبدی ۱۳۷۱، ج ۶، ص ۵۵۱).

۹- مشروح

مشروح نوشته‌ای است که در آن، شرح و گزارش موضوعی خاص، مانند برات، فرمان، و وضعیت افراد آمده باشد. در حدائق السیر «شرح برات» است:
از خصال پسندیده او [= جعفر برمکی] آن بود که بزوات به کوچه‌ها بینداختی تا هرکه یافتی، آنچه در مشروح دیدی، به مصارف خود خرج کردی (ارزنجانی ۱۳۹۴، ص ۱۱۱).
در عتبه‌الکتابه و آیین دبیری اصطلاحی دیوانی است به معنای «شرح و تفصیل فرمان»:
اقتاعات همچنان‌که ایشان داشته‌اند و به‌تازگی مشروح دیوان عرض بدان ناطق است و بر ذکر تفصیل آن مشتمل، بر وی تقریر فرمودیم (بدیع جویی ۱۳۸۴، ص ۷۶).
چون خواجه فلان، به عمل به فلان جای آمد، دست ظلم بگشاد و دستور و مشروح دیوان و قانون و سنن شریعت را پس پشت انداخت (میهنی ۱۳۸۹، ص ۸۳).
در سخن نظامی (۱۳۱۵، ص ۳۲۹) «گزارش وضعیت» است:

خواست مشروح بازداشتگان	چون به شهر آمد، از گماشتگان
روز بر وی چو نامه گشت سیاه	چون در آن روزنامه کرد نگاه
نام هریک نبشته در مشروح	دید سرگشته یک جهان مجروح
کشتن از شه، شفاعت از دستور	گفته در شرح‌های ماتم و سور

همین‌طور در این بیت معجیرالدین بیلقانی (۱۳۵۸، ص ۱۸۴):

۱. سیف اسفرنگی (۱۳۵۷، ص ۴۹۴) در این معنی، مشروح نیز گفته است:
ای یافته از در تو امید / مشروح عالم امانی

نامت به وقت بستن مشروح مملکت از جمله خسروان همه سردفتر آمده

۱۰- مضایر

مضایر [ظاهراً جمع مضیر] سه بار در حدائق السیر آمده و در همه موارد به مفهوم «آسیب‌ها، گزندها، آفات» است. یک نمونه از این موارد را در توضیح سبک‌باری آوردیم و در اینجا نیز دو نمونه دیگر را نقل می‌کنیم:

مروت پادشاه آن است که ... مسالک ممالک را از مضایر دزدان و معزات حرامیان تهی گرداند (ارزنجانی ۱۳۹۴، ص ۹۲).

... بی وسیلت اتفاق و موازرت ایشان [= رعیت و امرا]، قطع مکاید اعدا و حسم مضایر خصمان صورت نبندد (همان، ص ۱۹).

این کلمه در زبان عربی به کار نرفته است و در متون شناخته‌شده فارسی هم تنها در ترجمه تاریخ یمنی دیده می‌شود:

لطف باری تعالی او [محمود] را از مضایر آن معابر نگاه داشت (جرفادقانی ۱۳۴۵، ص ۳۷۸).^۱

منابع

- ابن الجوزی، جمال‌الدین ابوالفرج (۱۴۱۲ هجری)، المنتظم فی تاریخ الأمم و الملوک، تحقیق محمد عبدالقادر عطا. مصطفی عبدالقادر عطا، ۱۹ جلد، بیروت، دارالکتب العلمیه.
- ابن الموصلائی، امین‌الدوله ابوسعید (۱۴۲۴ هجری)، رسائل امین‌الدوله ابن الموصلائی، تحقیق عصام مصطفی عبدالهادی، العین، مرکز زاید للتراث و التاریخ.
- ابن عمرانی، محمدبن علی (۱۴۲۱ هجری) الانباء فی تاریخ الخلفاء، تحقیق قاسم السامرای، قاهره، دارالآفاق العربیه.
- ابوجعفر محمد طوسی (۱۳۴۲)، النهایة فی المجرّد الفقه و الفتاوی، مترجم ناشناس، تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، دانشگاه تهران.
- ارزنجانی، نظام‌الدین یحیی (۱۳۹۴)، حدائق السیر، تصحیح محمد پارسانسب و همکاران، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.

۱. این عبارت در جامع‌التواریخ (همدانی ۱۳۸۶، ص ۱۶۴) به این صورت بازنویسی شده است: «او از مضایر [اصل: مضار] آن معابر مصون ماند». ترجمه تاریخ یمنی از مآخذ اصلی جامع‌التواریخ (بخش سامانیان و بویه‌یان و غزنویان) است و بنا به نوشته مصحح، شاید بتوان اثر رشیدالدین فضل‌الله را «بازنگاری پسندیده‌ای از ترجمه تاریخ یمنی برشمرد» (همان، ص ۱۳). با این حال، مصحح مضایر را، که در نسخه‌های مورد استفاده او هم بوده (همان، ص ۲۴۴)، احتمالاً به این علت که در فرهنگ‌ها نیافته، به پانوشت برده است.

- اسفرنگی، سیف‌الدین (۱۳۵۷)، دیوان، تصحیح زبیده صدیقی، مولتان، قومی ثقافتی مرکز بهبود. امیرخسرو دهلوی (۱۳۵۵)، قران‌السعدین، لاهور، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان. بدیع جوینی، منتجب‌الدین علی (۱۳۸۴)، عتبة‌الکتبه، تصحیح محمد قزوینی، عباس اقبال، تهران، اساطیر.
- بغدادی، بهاء‌الدین محمد (۱۳۸۵)، التوسل الی التوسل، تصحیح احمد بهمینار، تهران، اساطیر. بقلی، روزبهان (۱۳۴۴)، شرح شطیحات، تصحیح هنری کرین، تهران، بخش ایران‌شناسی انستیتو ایران و فرانسه.
- بلعمی، ابوعلی (۱۳۷۸)، تاریخ‌نامه طبری، تصحیح محمد روشن، ۵ جلد، تهران، سروش. بیلقانی، مجیرالدین (۱۳۵۸)، دیوان، تصحیح محمد آبادی، تبریز، مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران. بیهقی، ابوالفضل (۱۳۵۵)، چند سخن که دبیران در قلم آرند، تصحیح صادق کیا، تهران، اندیشه نیک. بیهقی، ابوالفضل (۱۳۷۴)، تاریخ بیهقی، شرح خلیل خطیب‌رهبر، ۳ جلد، تهران، مهتاب. بیهقی، ابوالفضل (۱۳۸۳)، تاریخ بیهقی، تصحیح علی‌اکبر فیاض، به اهتمام محمدجعفر یاحقی، مشهد، دانشگاه فردوسی.
- تبریزی، شمس‌الدین محمد (۱۳۶۹)، مقالات شمس تبریزی، تصحیح محمدعلی موحد، تهران، خوارزمی.
- ترجمه تفسیر طبری (بی‌تا)، تصحیح حبیب یغمایی، تهران، دانشگاه تهران. جبلی، عبدالواسع (۱۳۶۱)، دیوان، تصحیح ذبیح‌الله صفا، تهران، امیرکبیر. جرفادقانی، ابوالشرف ناصح‌بن سعد (۱۳۴۵)، ترجمه تاریخ یمینی، تصحیح جعفر شعار، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- جوینی، علاء‌الدین عظاملک (۱۳۸۵)، تاریخ جهانگشای جوینی، تصحیح محمد قزوینی، ۳ جلد، تهران، دنیای کتاب.
- خاقانی، افضل‌الدین بدیل (۱۳۶۸)، دیوان، تصحیح ضیاء‌الدین سجادی، تهران، زوار. خنجی، فضل‌الله‌بن روزبهان (۱۳۴۱)، مهمان‌نامه بخارا، تصحیح منوچهر ستوده، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- دهخدا، علی‌اکبر (و همکاران) (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، تهران، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا. راوندی، محمدبن علی (۱۳۶۴)، راحة‌الصدور و آية‌السرور، تصحیح محمد اقبال، تهران، امیرکبیر. سعدی شیرازی، مصلح‌الدین مشرف (۱۳۸۱)، بوستان، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران، خوارزمی. صفا، ذبیح‌الله (۱۳۷۸)، تاریخ ادبیات در ایران، تهران، فردوس.
- ظهیری سمرقندی، محمدبن علی (۱۳۴۹)، اغراض‌السیاسة، تصحیح جعفر شعار، تهران، دانشگاه تهران. ظهیری سمرقندی، محمدبن علی (۱۳۸۱)، سندبادنامه، تصحیح محمدباقر کمال‌الدینی، تهران، میراث مکتوب.

- عطار نیشابوری، فریدالدین محمد (۱۳۲۲ هجری)، تذکرة الاولیاء، تصحیح رنولد الن نیکلسون، لیدن، بریل.
- عقیلی، سیف‌الدین حاجی (۱۳۳۷)، آثارالوزراء، تصحیح میرجلال‌الدین حسینی، تهران، دانشگاه تهران.
- عنصرالمعالی، کیکاووس (۱۳۸۳)، قابوسنامه، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران، علمی و فرهنگی.
- غزالی، ابوحامد محمد (۱۳۸۰)، کیمیای سعادت، تصحیح حسین خدیوچم، ۲ جلد، تهران، علمی و فرهنگی.
- فرهنگنامه قرآنی (۱۳۷۲)، زیر نظر محمدجعفر یاحقی، ۵ جلد، مشهد، آستان قدس رضوی.
- لامعی گرگانی، ابوالحسن (۱۳۵۳)، دیوان، تصحیح محمد دبیرسیاقی، تهران، چاپخانه حیدری.
- لبانی، رفیع‌الدین (۱۳۶۹)، دیوان، تصحیح تقی بینش، تهران، پازنگ.
- مجم‌التواریخ و القصص (۱۳۱۸)، تصحیح محمدتقی بهار، تهران، کلاله خاور.
- مستوفی، حمدالله (۱۳۶۲) تاریخ گزیده، تصحیح عبدالحسین نوایی، تهران، امیرکبیر.
- مسعودی، شرف‌الدین محمد (۱۳۳۷)، دو رساله درباره آثار علوی، تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، فرهنگ ایران‌زمین.
- مشکور، محمدجواد (۱۳۵۰)، اخبار سلاجقه روم، تهران، کتابفروشی تهران.
- معزی، محمد (۱۳۱۸)، دیوان، تصحیح عباس اقبال، تهران، کتابفروشی اسلامیه.
- معین، محمد (۱۳۶۴)، فرهنگ فارسی، تهران، امیرکبیر.
- منشی کرمانی، ناصرالدین (۱۳۶۲)، سمط‌العلی للحضرة العلیا، تصحیح عباس اقبال، تهران، اساطیر.
- مولوی، جلال‌الدین محمد (۱۳۵۵)، کلیات شمس، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، ۱۰ جلد، تهران، امیرکبیر.
- مولوی، جلال‌الدین محمد (۱۹۲۵)، مثنوی معنوی، تصحیح رینولد. ا. نیکلسون، لیدن، بریل.
- میبدی، احمدبن محمد (۱۳۷۱)، کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، تصحیح علی‌اصغر حکمت، ۱۰ جلد، تهران، امیرکبیر.
- میهنی، محمدبن عبدالخالق (۱۳۸۹)، آیین دبیری، تصحیح اکبر نحوی، تهران، نشر دانشگاهی.
- میهنی، محمدبن منور (۱۳۶۶)، اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، تصحیح محمدرضا شعیفی کدکنی، تهران، آگاه.
- نصرالله منشی، ابوالمعالی (۱۳۴۳)، کلیله و دمنه، تصحیح مجتبی مینوی، تهران، دانشگاه تهران.
- نظام‌الملک طوسی (۱۳۶۴)، سیرالملوک، تصحیح هیوبرت دارک، تهران، علمی و فرهنگی.
- نظامی، ابومحمد الباس (۱۳۱۵)، هفت‌پیکر، تصحیح وحید دستگری، تهران، مطبعة ارمغان.
- همدانی، رشیدالدین فضل‌الله (۱۳۸۶)، جامع‌التواریخ (تاریخ سامانیان و بویه‌یان و غزنویان)، تصحیح محمد روشن، تهران، میراث مکتوب.